

# سقف معیشت بر

# ستون شریعت

عبدالکریم سروش



اشاره

انتشار مقاله حریت و روحانیت به قلم آقای دکتر عبدالکریم سروش در کیان شماره ۲۴ فروردین و اردیبهشت ۷۴ واکنشهای گوناگونی در محافل مطبوعاتی و حوزوی برانگیخت. کیان بارها و بارها یادآور شده است که طرح، بررسی و نقد مباحثی از نوع یاد شده در صورتی می‌تواند مفید و سازنده باشد که از دایره محافل دانشگاهی و نشریات تخصصی فراتر نرود. درست از همین روست که کیان به منظور اجتناب از یک سو دگری و نیز به منظور تقویت عرصه تضارب سالم آرا، بخش افندیشه خود را به این مباحث اختصاص داده است.

کیان در نقد مقاله حریت و روحانیت نوشتاری تحت عنوان استاد مطهری و حل مشکل سازمان روحانیت به قلم آقای علی مطهری فرزند استاد مطهری در شماره ۲۵ خرداد و تیرماه ۷۴ منتشر کرد. اما این موضوع ظاهراً به بررسیها و موشکافیهای بیشتر آنها از منظرهای گوناگون نیازمند است. از این رو کیان از صاحب نظران حوزه و دانشگاه دعوت می‌کند تا سهم خود را در غنی کردن هر چه بیشتر مباحثی از این دست ایفا کنند.

آقای دکتر عبدالکریم سروش طی نوشتاری که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، علاوه بر پاسخگویی به پاره‌ای نقدهای به عمل آمده، توضیحات بیشتری پیرامون حریت و روحانیت داده است.

خواهد بود. و چنین چیزی نه به مصلحت دین است و نه دنیا. و با چنین دینی نه کسب سعادت دنیا و رضایت خلق ممکن است و نه صید رضایت خالق و سعادت آخرت. و همین است سر آنکه کاروان تکامل فهم دینی چنین به کندی و دشواری راه می‌یامد. این سنگین رفتاری نه از سر وقار و تمکین و سکینه و حق‌پویی است که بیشتر از آن رو است که «زیر بار تعلق» است، و اسیران کمند تعلق، نه پیش می‌روند و نه پیش می‌برند.»

و

«فقط احرازند که می‌توانند پاسبان دین باشند و فقط در سایه چنان حریتی است که افرادی که از دیانت دفاع می‌کنند، می‌توانند سرافرازانه مدعی شوند که در آنچه که می‌گویند، رنجی که می‌برند، مبارزه و

در فضای تئوری قبض و بسط، تصور قومی و قشری که حامل و حافظ درک رسمی از دین‌اند، و قوت و قوت خود را از آن می‌گیرند، و منافع مادی و مصالح دنیوی و حاجات معیشتی‌شان با آن عجین است، و پایه‌های قدرت سیاسی و معیشت مادی خود را بر آن می‌نهند و نوعی ایدئولوژی دینی عرضه می‌کنند، از بُن ناممکن است. این تئوری، تنها با متخصصان جایز الخطا همداستان است و بس. قبض و بسط تئوری تکامل و تحوّل معرفت دینی است، و دینی که با منافع مادی و مصالح سیاسی (مشروع و غیر مشروع) طایفه خاصی گره می‌خورد، (و به همین سبب، دقیقاً یک ایدئولوژی می‌شود) مجال تکامل و تحوّل را بر خود تنگ می‌کند. از آن پس دفاع آن طایفه از آن دین، و مقاومتشان در مقابل بدع و بدایع، دفاع از منفعت و منزلت خویش



مقاومتی که می‌کنند ذره‌ای دفاع از منافع شخصی وجود ندارد. سز توفیق پیامبران نیز همین بود که نعمت هدایت را بی‌مزد و منت در اختیار مردم می‌نهادند... کار دین کار عاشقان است نه کاسبان و فقط عاشقان‌اند که می‌توانند بر هر چه هست چهار تکبیر بزنند... و یک عاشق سوخته‌جان بهتر از هزار کاسب آداب‌دان می‌تواند پیام دل‌ربای وحی را در دلها و جانها بنشانند. پرورش دادن و اجیر کردن مبلغان رسمی دینی و زندگی آنان را در قبال ترویج افکار و عقاید خاصی تأمین کردن، به هیچ روی با حریت نظرورزی و کار عاشقانه دینی مناسب ندارد...

امر دین عظیمتر از آن است که فقط به دست روحانیت سپرده شود و روحانیت با ارتزاق از راه دین رفته رفته به نهادی تبدیل خواهد شد که کارکردش ابقای خود این نهاد خواهد بود... وقتی معیشت کسی در گرو تأیید و حمایت سازمان روحانیت است چگونه می‌تواند آزاد بیندیشد و فارغ از آرا و سنن آنان نظر دهد؟ مگر چند نفر می‌توانند پشت پا به سنن رسوب کرده و سستبر شده بزنند و باکی از ویرانی معیشت خود نداشته باشند؟ و مگر این راه همان نیست که اینک وهابیان و دیگر داعیان مذاهب در پیش گرفته‌اند و همه جا فتنه می‌کنند و کورکورانه و گوش به فرمان مرکز، بی‌تأمل و بی‌تساهل بر جبهه مخالفان می‌کوبند و دین لطیف و دل‌ربای آسمانی را دست‌خوش خشن‌ترین و درماننده‌ترین رفتارهای زمینی می‌کنند؟... هدایت گمراهان را نمی‌توان به شرط تأمین زندگی و تضمین آینده بر عهده گرفت، هدایتگری کار فداکاران و دلیران است و فقط همین‌اند که در سخنشان سوزی هست که خامان را پخته می‌کند. از این که بگذری جز زینة المجالس شدن و بطالان را سرگرم کردن و به خواهش دل‌مشتی غافل سخن گفتن... چیزی نخواهد بود.

اینها امهات و محکقات آرای است که صاحب این قلم در باب نحوه ارتزاق روحانیان و نسبت آن با دین و ایدئولوژی و حریت رأی و تکامل معرفت آورده است و لب و مفاد آن این است که کسانی که خواهان تکامل معرفت دینی و حریت رأی روحانیان و عزت دیانت و دین‌ورزان‌اند، دین را به ایدئولوژی (که خادم منافع قوم خاصی است) بدل نمی‌کنند و روا نمی‌شمارند که شریعت محبوب رسولان الهی و معیشت مدافعان و مبلغان آن‌چنان با هم گره بخورند که دین‌پروری و کفرستیزی اپنان در چنبره تردید و اتهام گرفتار آید و این شبهه لاجرم در اذهان قوت گیرد که مبدا دفاع پرحرارتی که از مذهب می‌کنند همانا که از مکسب می‌کنند و رنجی که به نام شریعت می‌برند همانا که در راه معیشت می‌برند و بانگی که می‌زنند همانا به خاطر دانگی است که می‌گیرند و از این بالاتر، مبدا که شریعت‌مداری، از خوف ویرانی معیشت، پشت به عزت و حریت کند و درک نوین و نامقلدانه خود از شریعت را فرو نهد یا فرو پوشد، و به طمع مقبولیت بیشتر، آرای رایج و رسمی را ناهمدلانه و کاسبانه ترویج کند و مبدا که قافله معرفت دینی، سنگین بار از این مصلحت‌اندیشی‌های معرفت‌شکنانه، آهنگ رفتارش کندی پذیرد و از وصول به مقصد حق و اصابت به واقع باز ماند و مبدا که مبلغان اجیر، علی‌رغم رنجی که می‌برند و جهادی که می‌ورزند خریداری نیابند و دل مشتاقی را نربایند و با همه نوحه‌ای که می‌کنند، رقتی پدید نیاورند و مبدا که کار دین به دست کاسبان آفتد تا به میزان و مقتضای سود و زینتی که می‌برند، دعوت دینی را لف و نشر دهند، و مبدا که عالمان دین، کار خود را از دیگر عالمان و متخصصان قیاس گیرند، و شغل دینی داشتن را در عداد دیگر مشاغل

مجاز و معتبر و مفید بشمارند و ارتزاق از راه دین کنند و بر ستون شریعت سقف معیشت بزنند و خانه‌ای ناامن و ناموزون برآورند. و مبدا که دین دستمایه خشونت‌ورزی‌ها و تفرقه‌افکنی‌ها و حریت شکنی‌های اجیران و اسیرانی شود که در ظاهر به نام عقیدت و در واقع برای منفعت می‌کوشند و می‌خورشند و مبدا که دلسوزی برای گمراهان و شفقت بر قاصران و مقصران، و مجاهدت برای هدایت‌نارسان و ناکسان، مشروط و مسبوق به تأمین معیشت و تضمین رفاه و راحت گردد. هادیان الهی را خفتگی خفتگان بی‌خواب می‌کند و گمراهی گمراهان، ملتهب و بی‌تاب می‌کند. و از دردی که می‌برند و رنجی که می‌کشند، بی‌پروا و پروانه‌وار خود را به آتش می‌زنند و سوختگان ضلالت را رستگاری می‌بخشند و این کجا و هدایت بی‌دردانه و پروای اجرت کجا؟ مبدا هدایت رسولانه و دردمندانه بی‌اجرت جای خود را به تبلیغ و تلقین کاسبانه و اجرت‌طلبانه بدهد. و از همه بالاتر، مبدا که این توصیف‌ها و توصیه‌های مشفقانه را قرائتی دشمن‌گامانه کنند و در پس آن، خیانت مزورانه و روحانیت ستیزانه مستعمران و مستکبران را ببینند، و رأسی را که در پی حریت‌بخشی و عزت آفرینی و دین‌نوازی و معرفت‌افزایی است،

وارونه و منکرانه بخوانند و بر آن داوریه‌های واژگون برانند.

انتشار «حریت و روحانیت» به حقیقت فرصت مغتنمی را برای گفت‌وگو در باب یک نهاد مهم دینی و اجتماعی یعنی صنف روحانیان پدید آورد و کسانی را به نقد و جرح آن برانگیخت:

این بحثها همیشه برای روحانیت سودمند بوده است، و روحانیان همیشه بدانها محتاج بوده‌اند بریزه امروز که روحانیت همه چیز خود را بر آفتاب افکنده است و با دست گشاده به تدبیر ملک و ملت کمر بسته است و اعمال و تدبیراتش از نگاه ناظران و ناقدان پوشیدنی نیست.

محترمی چون آقای علی مطهری فرزند استاد محترم و مرحوم، مرتضی مطهری و آیت‌الله جوادی آملی (در نماز جمعه ۱۳۷۴/۶/۱۷ قم) و نیز روزنامه رسالت از جمله ناقدان «حریت و روحانیت» بودند.

نقد روزنامه رسالت چون دیگر نوشته‌های آن در باب این حقیر، لحنی دشمن‌کیشانه و توطئه‌اندیشانه داشت گویی از روحانیت جز تجلیل نباید کرد و همین که کسی زبان به تحلیل گشود، و سخنی نامتعارف و نارتردکس در آن باب گفت، حتی اگر دردمندانه و مشفقانه و مدبرانه باشد، بی‌شبهه و بالضروره دست از آستین استعمار بیرون آورده و لاجرم بر او باید همان رود که بر کسروی رفت. چنین سخن گفتی البته نه در پی گشودن قفل معضله که به دنبال پاک کردن صورت مسأله است و لسانش لسان تهدید و قدرت است نه لسان تحلیل و حجت. و متأسفانه این شیوه‌ای است که پاره‌ای از مطبوعات ما آن را چندی است مزه‌مزه و زمزمه می‌کنند و می‌آزمایند یعنی در عرصه‌های فرهنگی بیشتر سرهنگی می‌کنند تا احتجاج و خردورزی. و البته گاهی نتیجه هم می‌گیرند.

باری سخن مقام محترم رهبری، که مطاع و متبوع رسالت‌نویسان هم هست، زحمت این سرهنگی کردنها را بحمدالله از سر ملت کم نمود و به منکران باز نمود که چنین بدبینانه در سخنان نیکخواهان ننگرند. مقصودم آن جمله ایشان است که در سخنرانی مورخ چهاردهم شهریور ماه (۱۳۷۴) آمده بود که ایشان «نیت‌های بدی ندارند ولی ملتفت نیستند که حرف و عملشان چه تبعاتی دارد».

نقد آقای علی مطهری، اما از لحن دیگر است. ایشان تعریف مرا از روحانیت جامع و مانع ندیده‌اند و خود، روحانیت را مجموعه افرادی دانسته‌اند که «در حوزه‌های علمیه تحصیل کرده و رشد یافته‌اند و رسالت تبلیغ دین را بر دوش خود احساس می‌کنند... و البته پارسا و ملبس به کسوت روحانی می‌باشند». روشن‌ترین جواب به ایشان این است که هستند کسانی که نه درس درستی خوانده‌اند و نه از تقوایی بهره‌مندند و نه تبلیغی برای دین می‌کنند و فقط ملبس به لباس روحانیان‌اند و لذا روحانی نامیده می‌شوند. مگر اینکه بگویند ایشان روحانی راستین نیستند که در آن صورت بحث برمی‌گردد به روحانی مورد پسند ایشان نه نهاد روحانیت. حق این است که در میان روحانیان (یا مستقی به روحانیان) افراد ناپارسا و کم‌سواد و... کم نیستند. کوشیدن برای دادن تعریفی که فقط «خوبها» و «شایسته‌ها» و «قابل دفاعها» را شامل شود، شاید خیال ما را راحت کند، اما واقعیت را باز نمی‌نمایاند. در تعریف ایشان اگر عنصر لباس روحانی را حفظ کنیم و بقیه عناصر را عوض کنیم باز هم می‌بینیم که درست از آب در می‌آید، یعنی بر همه روحانیان (یا مستقی به روحانیان) صادق می‌افتد. به همین سبب، به واقع در تعریف ایشان، دیگر عناصر (علم و پارسایی و تبلیغ) جنبه فرعی دارند و آنکه آن تعریف را «جامع» کرده است کسوت روحانیت است که پیداست تکیه‌گاهی نامطمئن است. به

راستی کسی که هم علم دارد هم تقوا و هم درد تبلیغ، چه چیز از یک روحانی کم دارد که او را روحانی نخوانیم؟ آیا فقط کسوت است که اصالت دارد؟ به گمان من (و بر خلاف آقای علی مطهری) چنین کسی اگر از راه تبلیغ دین، ارتزاق هم بکند، بی‌گمان عضو مجموعه روحانیت است، خواه معمم باشد خواه نه.

آن پیوند اساسی میان اعضای جامعه روحانیت نه از طریق لباس (و علم و پارسایی...) که از طریق ارتزاق است که صورت می‌پذیرد. به همین دلیل است که بسیاری از طلاب، هنوز لباس روحانی بر تن نکرده، روحانی محسوب می‌شوند.

همه سخن این است که باید «نهاد روحانیت موجود» را تعریف کرد نه «روحانیت آرمانی» را و نباید دایره تعریف را چنان تنگ کرد که فقط بر روحانیان مقبول خودمان منطبق گردد و لاغیر. از اینها گذشته این تعریف، تعریفی است مبهم و مبتنی بر مفاهیم تعین‌ناپذیر. حد درس خواندن یا حد پارسایی به هیچ‌رو معلوم نیست. و بخصوص پارسایی را به منزله شرط ذکر کردن در میان آوردن یک عنصر پوشیده و آرمانی و غیرقابل تعیین و تحدید است که همیشه می‌تواند تعریف را (به دلیل ابطال‌ناپذیری شدن) از گزند نقض‌ها نجات دهد، و مصادیقش را نامعین و مشکوک بگذارد.

ثالثاً رسالت تبلیغ دین را بر دوش خود احساس می‌کنند یعنی چه؟ آیا بالاخره روحانیان بالفعل مبلغ‌اند یا فقط احساس رسالت می‌کنند؟! و رابعاً همه سخن در این است که درست همین رسالت تبلیغ دینی (یا احساس رسالت تبلیغ دینی) است که با نحوه ارتزاق روحانیان مزاحمت پیدا می‌کند و نکته اساسی در «حریت و روحانیت» همین است که «روحانیت با ارتزاق از راه دین، رفته رفته به نهادی تبدیل خواهد شد که کارکردش ابقای خود این نهاد خواهد شد... مسأله این است که هدایت گمراهان را نمی‌توان به شرط تأمین زندگی و تضمین آینده بر عهده گرفت...». یعنی در این جا تناقضی است که سراسر مقاله «حریت و روحانیت» در پی شکافتن و بازشناساندن آن است و آن ناسازگاری میان تبلیغ دین و ارتزاق از راه تبلیغ دین است. آن کسی می‌تواند بهترین مروج و مبلغ دین باشد که از راه تبلیغ دین امرار معاش نکند، در هم رفتن مذهب و مکسب ام‌الافات است و این نکته‌ای است که از نگاه آقای علی مطهری دور مانده است و سبب شده است تا تعریفی ارزشی و تناقض‌آلود و غیرصادق از روحانیان به دست دهند.

با این همه، آقای علی مطهری با استاد مطهری همداستان است که «ارتزاق از دست مردم» برای روحانیان (عالم و پارسا و مبلغ و ملبس به کسوت روحانی) آفات بسیار دارد و آنان را پیرو عوام می‌کند. و نیز با ایشان همداستان است که «بسیار خوب» است که کسانی باشند که از غیر طریق دین نان بخورند، (و بقیه از صندوق مرکزی روحانیت) گو اینکه مانند ایشان، آن «بسیار خوب» را به‌طور کامل و برای همه عملی نمی‌داند. یعنی تفاوت رأی ایشان (که همان رأی استاد مطهری است) با رأی این حقیر در عملی کردن و یا عملی دانستن آن «بسیار خوب» است. گمان می‌کنم، اختلاف، جزئی است، چون اولاً از مقام تعریف به مقام عمل برمی‌گردد. و ثانیاً در مقام عمل هم، ایشان (به پیروی از پدر بزرگوارشان) عمل ناقص به نسخه این جانب را مجاز و ممکن می‌شمارند و عمل کامل به آن را هم مجاز ولی ناممکن می‌دانند. ولی یک چیز قطعی و مشترک است و آن این است که اجرت گرفتن بر وعظ و خطابه و ارتزاق از راه تبلیغ که اینک در جامعه ما روان و رایج است، قطعاً یکی از منکراتی است که معروف شده است و مسلماً از

اموری است که مرحوم مطهری هم به هیچ وجه بر آن صحنه نمی‌نهاده است. اما آن رأی آقای علی مطهری که سخن صاحب «حریت و روحانیت» در باب ارتزاق از راه دین و آثار و تبعات آن، بوی ماتریالیسم مارکسی می‌دهد، از غرائب است. گویی بیان هر رابطه‌ای میان معیشت و فکر، وحی مارکس است! آیا ایشان از یاد برده‌اند آن کلام حکیمانه نبوی را که کادالفقران بکون کفرأ آیا این مبین ارتباط میان عقیده و نحوه زندگانی نیست؟ آیا فراموش کرده‌اند سخن مرحوم استاد مطهری را که ارتزاق از دست مردم، روحانیت را عوام‌زده می‌کند به طوری که چنان در مسائل دینی اظهار نظر می‌کنند که علامت تأخر و منسوخیت اسلام به شمار رود؟

سخن ما این بود که ارتزاق از راه دین، «حریت» را از روحانیان می‌ستاند نه اینکه محتوای شریعت را می‌سازد. سخن مارکس این دومی است نه آن اولی.

شگفت این است که پاره‌ای از نقادان، ناخوانده و نیندیشیده، نقدهایی، را متوجه این قلم کرده‌اند که به واقع معطوف به رأی مرحوم مطهری است. این جانب البته مدافع رأی آن مرحوم در این خصوص هستم و بر آنم که روحانیت خواه از دست مردم نان بخورد و خواه از دست دین، علی‌ای حال، مبتلا به عوارض و امراضی خواهد شد که تا از آنها بهبود نیابد، رسالت دینی خود را به درستی ایفا نخواهد کرد. لکن سخن در شتابزدگی ناقدان، و برآمیختن اقوال قائلان، و باز نشناختن محل دقیق نزاع، و تیر به تاریکی افکندن آنان است.

روزنامه رسالت در سرمقاله ۷۴/۶/۲۱ نوشته است که امروزه طرز تفکری هست که «... گاه فقه را غیر از دین می‌شمارد و فقه را ناتوان از حل مسائل حکومت می‌شمارد و گاه حریت روحانیت را به دلیل وابستگی اقتصادی به مردم زیر سؤال می‌برد...» بیداست که همه این اتهامات متوجه به صاحب این قلم است، اما متأسفانه چه قدر مغلوظ و محزوف و مسئولیت ناشناسانه.

اولاً «فقه را غیر از دین شمردن» سخن یابوهای است. آنچه من گفته‌ام این است که فقه، همه دین نیست و مهمترین رکن آن هم نیست و لذا اسلام را فقط در آئینه فقه دیدن (اسلام فقاهتی) مسموخ کردن چهره آن است. و این کجا و غیریت دین و فقه کجا؟ ثانیاً «فقه را از حل مسائل حکومت ناتوان شمردن» هم سخن مجملی است. آنچه من گفته‌ام این است که همه مسائل حکومتی، مسائل فقهی نیست اما فقه عهده‌دار حل آنها باشد. به عبارت دیگر، فقه متکفل گشودن گره‌های فقهی حکومت است نه گره‌های غیر فقهی (از قبیل تعمیم و اکیسیناسیون اطفال، یا ترمیم پوشش گیاهی کشور، یا رفع کمبود الکتریسیته و یا منع مهاجرت روستاییان به شهرها و امثال آن. که همه معضلاتی هستند محتاج تدبیر حکومت و دولت، و هیچکدام فقهی - حقوقی نیستند و این نه تعریضی است به فقه و نه تخفیفی است از دین. شرح مبسوط این مسائل البته در گفتارها و نوشته‌های این جانب آمده است اما متأسفانه، نویسندگان و بل سرهنگان روزنامه‌ها «از حریمی و زهوی سروری» فرصت مراجعه بدانها را ندارند و لذا گزارشهایی چنین محزوف و ناقص را «ترک جوشی نیم‌خام» می‌کنند و ذهن خوانندگان خود را می‌شویند. قصه مظلومان «مدیریت فقهی» و «مدیریت علمی» که بر سر آن این همه غوغای عتیف برآورده‌اند، و جفاکارانه آن را نیرنگی برای حذف روحانیت برشمرده‌اند، در پرتو نکته یادشده به خوبی قابل فهم است.<sup>۳</sup> معنای ساده آن سخن این است که برای مدیریت به چیزی بیش از فقه نیازمندیم و آن علم تجربی است. گمان نمی‌کنم کسی متکر

این نکته بدیهی باشد. علی‌الخصوص در عصر حاضر، که پیچیدگی حیرت‌آور ارتباطات اجتماعی، و لزوم مطلع و مشرف بودن بر آنها در تدبیر مشکلات کشوری، قابل اخفاء و انکار نیست. و البته مدیریت و ولایت را نباید به یک معنا پنداشت. اولی متعلق به مقام کارشناسی است و دومی به مقام فرماندهی.<sup>۲</sup>

اما مهمتر و مربوط تر از همه اینها، قصه «وابستگی اقتصادی روحانیت به مردم» است. این سخن من نیست. این سخن مرحوم مطهری است و آن بزرگوار علت مفاسد و مشکلات روحانیت را این می‌داند که «روحانیین مستقیماً از دست مردم ارتزاق می‌کنند». و عزت و حریت روحانیان را در گرو قطع این وابستگی، و عوام‌زدگی‌شان را منوط به وجود آن وابستگی می‌داند و روشی هم برای علاج آن می‌دهد. سخن من در باب ارتزاق از دست دین است نه دست مردم. نویسنده آن سرمقاله، چنین پیداست، که نه سخن مرا خوانده است نه سخن مطهری را و زنجیره‌ای از اقوال ناصواب و ناسنجیده را، در معجزنی مشوش و مؤلف از محزوفات، به هم بسته است و خاطر خرد را خسته است. بگذرم از دیگرانی که چون تیغ حجت را کند می‌بایند تیغ تهمت را نیز می‌کنند. با آنها چه باید گفت جز آن طنز حافظ را که «به بانگ چنگ بخورمی که محتسب تیز است!»

از اینها شگفت‌آورتر بیانات آقای جوادی آملی در خطبه نماز جمعه قم (۷۴/۶/۱۷) است. لب سخنان ایشان این است که پیامبر که از مردم اجرت نمی‌گرفت برای آن بود که دستش پر بود و خدا او را غنی کرده بود. صفایا و قطایع و انفال و... را به او داده بود. «اگر گوشه‌ای از این ثروت را به ما هم بدهند ما هم به مردم می‌گوییم لا اسألکم علیه اجراً. اینکه هنر نیست. اگر پیغمبر دستش باز نبود که نمی‌گفت لا اسألکم علیه اجراً... وقتی دست پیغمبر را دین اینقدر باز کرد. گفت صفایا مال تو قطایا مال تو، این پیغمبر اگر گفت لا اسألکم علیه اجراً که هنر نکرد. شاگردان او که شما ایند شما هم همین حرف را می‌زنید. مبدا خدای ناکرده کسی دین را نشناسد بعد بگوید حوزه‌ها یا روحانیت دین به نان و نان به دین می‌فروشد و می‌خورند...»<sup>۴</sup>

یعنی ایشان اجرت گرفتن بر تبلیغ را ذاتاً بی‌اشکال می‌دانند و آن را مخل به امر ابلاغ و هدایت (که باید از محض دردمندی و حرص بر هدایتگری و ضلالت‌زدایی برخیزد) نمی‌شمارند و معتقدند که گویی گمراهان را باید به شرطی و به وقتی هدایت کرد که زندگی آدمی تأمین باشد. نمی‌دانم اگر پیامبران، برای ابلاغ رسالت چنین شرطی با خدا می‌کردند، کار ادیان به کجا می‌رسید و نشر دعوت الهی چه ماده و صورتی می‌پذیرفت. همین قدر باز هم تکرار می‌کنم که کار دین کار عاشقان است نه کاسبان و اجرت‌گیران: و

نشان مردخدا عاشقی است با خوددار

که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

و هدایتی که مسبوق و مشروط به اجرت باشد، هدایت نیست. حقیقت هدایت همانست که خداوند فرمود که: لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالموئین رئوف رحیم (توبه/ ۱۲۸). عالم دین نیز باید همچون پیامبر به هدایت مؤمنان حریص و از ضلالت‌شان رنجیده باشد و داعی او بر نشر دعوت، آن حرص و این رنج باشد، بنده عشق باشد و آزاد از دو جهان، و این کجا و فکر اجرت گرفتن کجا؟

فرق بسیار است میان آنکه کسی بداند که او را به خاطر تبلیغ و



هدایتی که می‌کند تأمین می‌کنند یا اینکه خود، به دلیل آنکه می‌خواهد یا به عرصه مبارک تبلیغ و هدایت بگذارد، پیش‌تر در فکر تأمین معاش خود باشد، و پس از حصول کفاف یا قبول عسرت، پرچم هدایت را به دست گیرد، سخن ما این دومی است اما از کلام آقای جوادی آملی آن رأی نخست استشمام می‌شود. لا اسألکم علیه اجراً، نه بدان معناست که اجرت خود را گرفته‌ام لذا اجرت دیگری نمی‌خواهم، بل بدان معنا و از آن جهت است که اجرت گرفتن بر تبلیغ، تبلیغ را از مفاد و تأثیر تهی می‌کند و بدان معنا و هویت دیگری می‌بخشد.

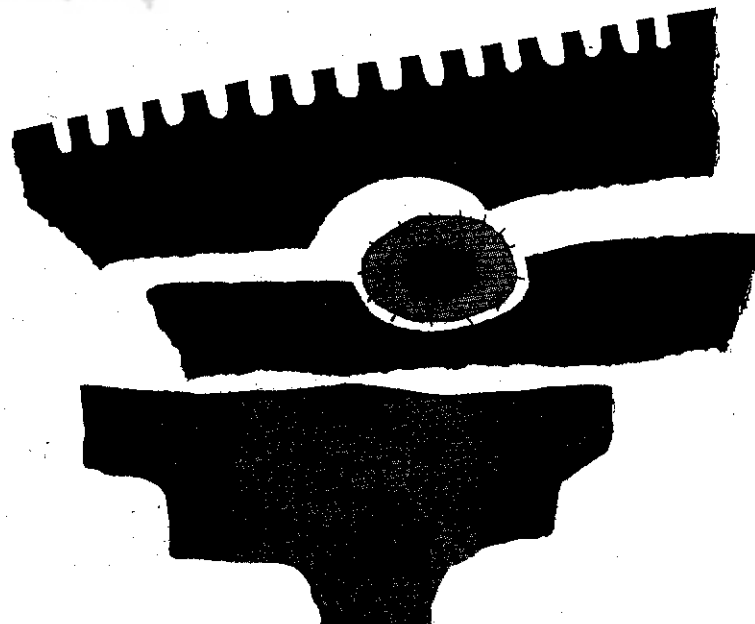
از اینها مهمتر و مسؤولانه‌تر سخنان مقام محترم رهبری است. مسأله روحانیت فربه‌تر از آن بود که از نگاه ایشان بگریزد و لذا ایشان هم در این باب عنایتی عتاب‌آلود کرد که شکرتی را موجب شد. اظهار رأی در این مقام، عین دعوت مخاطب به توضیح و اذن ورود به عرصه مخاطبه است.

از خواجه شیراز آموخته بودم که «جور از حبیب خوش‌تر کز مدعی رعایت» و همین، تحمّل بارنسبت‌هایی چون «ظلم و حوقش و بی‌انصافی» را که در کلمات ایشان آمده بود بر صاحب این قلم آسان کرد. اما آنچه دهان بدخواهان و کزبینان و توطئه‌اندیشان را (که دیری است در عرصه مطبوعات این دیار، بلذ عفونت و عداوت می‌افشانند) بست و دست این قلم را در قلمی کردن این نوشتار گشود، آن اشارت مسئولانه بود که کسانی چون صاحب این قلم «نیت‌های بدی ندارند...»<sup>۷</sup> بلی به حقیقت، در ورای «حریت و روحانیت» جز شفقت بر دین و جز خدمت به خلق (و از آن جمله روحانیان)، غرضی و قصدی نبوده است، و به هیچ رو اهداف خائنانه و ابلهانه‌ای چون جمع کردن بساط روحانیت یا «مفت‌خور شمردن آنان» و یا تخفیف عالمان دین یا قدرنشناختن زحمات آنان یا تفرقه‌افکنی میان دانشگاهی و روحانی یا دنبال کردن راه رضاخان (یا کسروی‌ها، به تعبیر دشمن‌کامانه و ناپارسایانه یکی از مطبوعات بی‌اعتنا به رسالت دینی) و جهت همت مؤلف نبوده است.<sup>۸</sup> نان خوردن یا ارتزاق از راه دین هم که مقوم و معرف روحانیت دانسته شده است (به تفصیل وارد در متن مقاله) مطلقاً به معنی موهن و مذموم آن، یعنی «دین‌فروشی» نبوده و نیست. بلکه به معنی داشتن شغل دینی است از قبیل وعظ و خطابه و امامت جماعت و درآمدها و برخورداریهای دنیوی حاصل از آنها. این قلم چنان که گذشت، در آمیختن مکسب (یعنی شغل تضمین

شده) را با دعوت و رسالت دینی، به گواهی تاریخ و تجربه و تعقل، و به ادله‌یی که به نحو مستوفی آورده است منافی حریت روحانیان در اظهار رأی و ایفای رسالت و نشر دعوت دینی‌شان یافته است و علاوه بر آفت پیروی از عوام (خطری که مرحوم مطهری نیز آن را دریافته و بر آن انگشت تحذیر نهاده است) آفت دیگری هم در داشتن شغل دینی و نحوه ارتزاق روحانیان دیده و گمان زده است و آن آفت محافظه‌کاری و بدتر از آن آفت از دست دادن آزادی رأی و حریت اجتهاد است. دلیل ساده آن هم این است که جهان را (و من جمله مجموعه روحانیان را) علی‌الغلب آدمیان متوسط پر کرده‌اند، و این متوسطان چنان نیستند که همواره بتوانند از در آمیختن منفعت با حقیقت، و عقیدت و معیشت، و مکسب و مذهب حذر کنند و وقتی معیشت‌شان به خطر می‌افتد همچنان با حریت و شجاعت از شریعت دفاع کنند و با وقتی که از شریعت دفاع می‌کنند دلی در گرو منافع (حتی مشروع) خود نداشته باشند. شرط شجاعت، استغنا و استقلال است، و این استغنا نه در عالم خیال، که در شرایط عینی زندگی باید محقق گردد. از یاد نبریم فرمایش سالار شهیدان را که «انّ الناس عبیدالدنیا والدین لعن علی‌السنتم یدورونه مادرت معایشهم فاذا محضوا بالبلاء قلّ الدیانون»<sup>۹</sup> این نه گله‌یی از جفای مردم و بی‌وفایی روزگار بلکه بیان یک واقعیت اصیل اجتماعی بوده و هست. و لذا برای آنکه حریت و حقیقت دینی لگدمال معیشت و منفعت نشوند، راهی جز جدا کردن آن دو از یکدیگر نیست. یعنی بهترین راه حفظ ستون شریعت، برداشتن سقف معیشت از سر آن است، و این یعنی قطع امرار معاش از این طریق و به تعبیری که در مقاله آمده است «میان دین‌داری و دین‌شناسی شخص و برخورداریهای رسمی دنیوی او هیچ‌گونه رابطه نهان و آشکار، فردی یا جمعی برقرار نباشد».

مرحوم مطهری نیز چنانکه اشارت رفت همین نظر را داشت. او هم می‌گفت که اگر میسر می‌شد که روحانیان از راه دین ارتزاق نکنند «بسیار خوب» بود. لکن او این راه بسیار خوب را در این روزگار شدنی نمی‌دید. سخن وی این نبود که این رأی، فاسد و مفسد و توطئه‌گرانه و مخلّ حیات و نشاط روحانیت است بلکه وقوعش را گرچه آرزو می‌کرد، اما بعید می‌شمرد. تفاوت آن بزرگ با این حقیر این است که این حقیر آن راه «بسیار خوب» را نه تنها ممکن بلکه تنها راه ممکن حفظ حریت روحانیت می‌داند و معتقد است که کار دین را عاشقانه باید کرد نه کاسبانه و نه به امید دریافت مزدی یا به خاطر تأمین معیشتی. و بر آن است که این امر هم جز با تهید مقدمات عینی صورت نمی‌پذیرد و کافی نیست که شخص در خیال، نیت خود را خالص و پاک کند و عزت و حریت را بخواهد اما در عمل، مکسب و مذهبش بهم آمیخته باشند.

به راستی اگر امروزی‌یکی از وهابیان مزدور یا روحانیان مستمری‌بگیر عربستان سعودی، بخواهد دست از مذهب مألوف بشوید (پس از کشف حقیقت) روزه قبله هدایت کند، آیا راهش گشوده‌تر و دلش آسوده‌تر است یا کسی که تعلق معیشتی به هیچ کس و هیچ جا ندارد، و در دل و در عمل، پیشه و اندیشه‌یی آزاد دارد؟ و از آن طرف، آیا انصافاً نشر اسلام در اقطار جهان، ایران و اندونزی و مالزی و ترکیه و هند و... به دست مبلغانی صورت گرفته است که به خاطر تبلیغشان مزد و مواجب می‌گرفته‌اند؟ یا عاشقانی که بنام و نان نمی‌اندیشیده‌اند و دل جز در هوای معشوق نداشته‌اند و از هیچ خطری هم حذر نمی‌کرده‌اند؟ این قلم، این گونه آزادی را فروتنانه برای عموم





عالمان دین (اعم از مسلمان و غیرمسلمان، شیعی و غیرشیعی) آرزو و اقتراح می‌کنند و براین باور است که اگر این سدهای معیشتی نبود ای بسا که روحانیان مذاهب گوناگون، زودتر به کشف گوهر واحد حقیقت نائل می‌شدند و حتی آسانتر با یکدیگر به تفاهم می‌رسیدند. و ای بسا که دعوت‌شان نیز دلها را بیشتر می‌ریود و گوشها را بهتر می‌گشود.

نه تنها لسان‌الغیب حافظ که همه آدمیان غلام همت آنند که «زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و همه به «شادی شیخی که خانقاه ندارد» رطل‌گران می‌زنند، و چه بهتر که پیشوایان این ترک تعلقات، و مرّوجان «آزادگی و تهیدستی» روحانیان دین باشند و کدام تعلق از تعلقات مادی و معیشتی گران‌تر و پریزان‌تر؟ این تعلقات نه فقط در امر رسالت و دعوت دینی که در تکامل معرفت دینی هم خلل می‌افکند و حرکت قافله علم را کند و سنگین می‌کند. و این دلیل دوم من است، یعنی احتراز از ایدئولوژیک شدن دین. ایدئولوژی‌ها، یک وصف مشترکشان (علاوه بر اوصاف دیگر) این است که خادم منافع (مشروع و نامشروع) قشر و طبقه خاصی‌اند، و لذا هیچ‌گاه حقیقت‌شان چندان مدّ نظر نیست که خدمت‌شان، و کدام عالم مشفق است که وقتی دین بحق را در مظان این خطر می‌بیند چاره‌ی برای نجات آن نیندیشد؟<sup>۱۱</sup> پیداست که این سخنان همه در پی گشودن دست روحانیان در دعوت دین و گشودن پای دین از دام تعلقات سیاسی و معیشتی فردی و گروهی است و برای آن است تا حق دین و دین‌شناسان هر دو گزارد شود و بر هیچ طرف ظلم و اجحافی نرود. و باری اگر هم سراپا خطاست، سراپا وفا و صفا است، و اگر تماماً کج فهمانه است، تماماً نیک خواهانه است، و اگر هم از بُن ناشدنی است، دست کم خواستنی و آرزوکردنی است و اگر نقد قلب است از عمق قلب است.

اما نکته‌ی شیدنی‌تر اینکه این سخنان همه بالذات درباب شاغلان مشاغل دینی، و بالتبع درباب طلاب و دانشجویان حوزه‌های علمی دینی است، که شغلی و مکسبی ندارند بلکه درمقام تعلّم و در صراط روحانی شدن‌اند.

بی‌هیچ شبهه دانشجویان علوم دینی، همچون دانشجویان دیگر علوم، حق دارند که از رفاه معیشتی و سلامت ذهنی و بدنی و امکانات ورزشی و تفریحی به حدّ کافی (از بودجه دولت و غیر آن) برخوردار شوند و ایام جوانی را در فراغت و سلامت کامل، مصرف کسب معرفت کنند و بی‌هیچ شبهه دود چراغ خوردن و در اتاق نشناک به سر بردن و تغذیه کافی نکردن و از بهداشت لازم برخوردار نبودن، نه در شأن طلب است و نه به صلاح دین، و البته اگر این رفاه و امکانات، فرآورده خود طلب و خانواده‌شان باشد، در حفظ استقلال آنان به مراتب کارگتر است. سخنی که درباب روحانیان و ارتزاقشان از راه دین رفته است، در اصل ناظر به کسی است که پس از عالم و روحانی شدن، درآمدش (اندرک ی بسیار) منوط به تبلیغ و نشر عقاید و آرایه‌ی است که وی مدافع آنهاست. در این جاست که دفاع از شغل و درآمد و حفظ آن با دفاع از عقیده و حفظ آن، درهم می‌آمیزند و شریعت و معیشت برهم منطبق می‌شوند و مذهب و مکسب به هم گره می‌خورند و محافظه‌کاری و در باختن حریت، پیامد چنان پیشامدی است و سخنان ما درباب ترک تعلقات، همه به این وضعیت و آفات آن باز می‌گردد. این نکاح نامیمون مذهب و مکسب است که به عقیده‌ی این قلم آفة‌الافات است، آن هم نه برای روحانیت که برای دین. چگونه می‌توان باور کرد که کسی با حرارت، مذهبی را ترویج کند که عین مکسب اوست، و دیگران تردید نکنند که او از مکسبی دفاع می‌کند که عین مذهب

اوست؟ چه لزومی دارد که به قول مرحوم مطهری «ما وضعی به وجود آوریم که فقط نخه‌ها قادر بر حسن انجام وظیفه باشند؟» و مترسطان از ایفای رسالت شرعی خود عاجز بمانند؟

مرحوم مطهری که عوام‌زدگی روحانیت را پیامد ارتزاق مستقیم از دست مردم می‌دانست، اشکال را در کم بودن درآمد روحانیان یا عسرت معیشت آنان نمی‌دانست و اساساً منکر این معنا نبود، اشکال در نفس این طریقه امرارمعاش بود و آیا جای آن بود که کسی بر وی خرده بگیرد که چرا جفاکارانه طلب کم درآمد و تنگ‌روزی را نان‌خور مردم می‌شمارد؟ به گمان این قلم، عین آن پیامدهای ناگوار که آن بزرگوار برای ارتزاق از دست مردم برمی‌شمرد و بلکه بیش از آن بر ارتزاق از راه دین هم مترتب است: «روحانیت عوام‌زده ما چاره‌ی ندارد از اینکه آنگاه که مسأله‌ی اجتماعی می‌خواهد عنوان کند به دنبال مسائل سطحی و غیراصولی برود و از مسائل اصولی صرف‌نظر کند و یا طوری نسبت به این مسائل اظهارنظر کند که با کمال تأسف علاست تأخر و منسوختن اسلام بشمار رود و وسیله به دست دشمنان اسلام بدهد... روحانیت عوام‌زده ما چاره‌ی ندارد از اینکه همواره سکوت را بر منطق، سکون را بر تحرک، نفی را بر اثبات ترجیح دهد، زیرا موافق طبیعت عوام است.»

اینک هم که روحانیان در ظلّ نظام جمهوری اسلامی ایران زیست می‌کنند و از برکات آن منتعم‌اند، باز هم به صلاح دین نیست که دولتی و حکومتی شوند تا به همان آفات گرفتار آیند که مرحوم مطهری «روحانیت دولتی اهل سنت» را مبتلا بدانها می‌داند، یعنی در باختن حریت درقبال حکومت، و عجز از امر به معروف و نهی از منکر، و توجیه‌گر همه افعال متولیان و متصدیان عالی و دانی امور شدن. «روحانیت وابسته قادر نیست علیه آن قدرتی که وابسته به آن است قد علم کند»<sup>۱۱</sup>

حق بودن یا باطل بودن عقیده درین جا مدخلیتی ندارد. آنکه دخیل

است ساختار نهاد روحانیت و نسبت سقف و ستون آن و نحوه ارتزاق روحانیان است، که اسارت یا استقلال می آفریند و پیوند عقیدت و معیشت را سست یا سخت می کند.

بر مقام محترم رهبری پوشیده نیست که در این آرا (اعم از اینکه حق باشند یا باطل، مقبول ایشان باشند یا مردود) نه کوتاه کردن دست روحانیان از دامن سیاست نهفته است و نه کوتاه کردن دست از دامن دین. و نه زاویه نشین کردن روحانیت و نه دور کردن آن از صحنه سیاست. جامعه دینی همچون درختی برومند، سیاست و حکومت متناسب با خود را می زاید (که البته میوهی دینی است) و این طبیعی ترین نحوه پیوند سیاست و دین در مقام تحقق و وقوع خارجی است و روحانیان نیز چندان حق و تکلیف دخالت در سرنوشت جامعه را دارند که دیگر آحاد مردم، و به تناسب حرمت و مقبولیتی که نزد مردم دارند قدر خواهند یافت و بر صدر خواهند نشست و این مردمی ترین نحوه احراز منزلت اجتماعی و سیاسی است.

صاحب این قلم بارها در نوشته ها و گفته های خود آورده است که حکومت لادین محصول جامعه لادین است و در یک جامعه دینی حتی اگر کسی هم بخواهد نمی تواند حکومت را سکولار و لادین کند. در غرب هم، ابتدا جامعه سکولار شد و سپس حکومت، نه بالعکس. یعنی اذهان غرب نشینان ابتدا درک دیگری از دین پیدا کرد و سپس این درک تازه دینی، حکومت درخور خود را پدید آورد و به کار گمارد تا از آن درک و حاملان آن، حمایت و حفاظت کند.

بیش از این اطلاع کلام روا نیست. خشنودم که توفیق بیشتر بر توضیح بیشتر این مطلب یافته ام و نیز خرسندم که بر نهال «حریت و روحانیت» ثمره نادر و نامنتظری نشست و آن فتح باب دیالوگ با مقام محترم رهبری بود. گشاده بودن مستمر این باب را برای رفع مبهمات و کشف ظلمات و نوید کردن بدخواهان و امنیت یافتن نیکخواهان و خدمتگزاران آرزو می کنم.

باز باش ای باب بر جویای باب  
تا رسند از تو قشور اندر لباب  
پادشاهتا:

۱. جن و بسط تئوریک شریعت، مقدمه چاپ سوم، ص ۳۵
۲. تلخیص مقاله حریت و روحانیت، کیان شماره ۲۴
۳. تعبیر «مدیریت علمی» و «مدیریت فقهی» نخستین بار در مقاله «جامه تهذیب بر تن احیاء» (مجله فرهنگ، بهار ۱۳۶۸) و در مقام داوری میان ابوحامد غزالی و ملاحسین فیض کاشانی مطرح گردید. که ذیلاً خلاصه ای از آن، از همان مقاله، آورده می شود: «قانونمندی حیات جامعه و بازار و خانواده و حرفه و حکومت، هنوز کشف نشده بود. فرمان سلطان و فقه به جای فرمان علم نشست بود و لذا گمان می رفت هر جا مشکلی رخ دهد، به سرپنجه احکام فقهی گشوده خواهد شد. برای محکوران، حکمی فقهی هست تا احتکارشان را ریشه کن کند. زانیان، راهزنان، مفلسان، گرانفروشان و دیگر نابکاران نیز هر کدام با حکمی فقهی درو یا دارو خواهند شد. و آن فراغت مطبوع و مطلوب که غزالی می خواست در سایه آن احکام، به چنگ خواهد افتاد. هنوز روش علمی حجت مسائل و مدیریت علمی جامعه، اندیشه ای ناشناخته بود. مدیریت مألوف و معروف، مدیریت فقهی بود و بس. لکن امروزه مگر می توان انکار کرد که غوغای صنعت و تجارت و غبار روابط تیره سیاسی جهان را فقه فرو نمی شانند و غول عظیم مشکلات بشر امروز را فقه مهار نمی کند؟ آنچه در خور و در اختیار فقه است آن است که حصارهای واپسین و مرزهای نهایی میدان کوشش آدمیان را تعیین و تحدید کند که دست را تا کجا بکشایند و پا را از کجا فراتر نگذارند و غیر آن باید به دست علم سپرده شود.

گشودن گره تراکم خودروها در معرجه، خاموشی برق و کمبود الکتریسیته و انرژی، آلودگی هوا، هجوم امواج فرهنگساز رادیوهای جهانی، بیمارانهای طیب ساخته، تعلیم و تربیت همگانی، مهاجرت گزاف روستاییان به شهرها، تجمع ثروتهای گزاف، اعتیاد جوانان به مخدرات و فزونی گرفتن دل آزار رشد جمعیت که فراغت انسان امروز (و دست کم فراغت انسان ایران امروز) را می ستانند و چشم وی را از درون به بیرون برمی گردانند، مگر

در توان فقه است؟ مگر همه دشواریهای جهان و حیات، دشواریهای حقوقی است که حلش را از فقه متوقع باشیم؟ کدام تلقی از فقه موجب چنین توقعی شده است؟ فقه بیش از این نمی گوید که مشکل ترافیک را هرگونه حل می کنید چنان حل کنید که فی المثل، مالکیت مشروع کسی را لگندمال نکند و با گره مهاجرت روستاییان را هرگونه می کشاید چنان بکشاید که فی المثل موجب اضرار نگردد و هكذا. همین و بس. بیش از این در شأن فقه و درخور فقیه نیست، و معنی تعیین و تحلیل حصار نهایی کوششهای بشری (در جامعه اسلامی) هم همین است. (فقه آریاب معرفت، چاپ دوم، ص ۵۵ و ۵۶)

دفعه گرچه حکم می دهد و از این جهت در حد کمال است، اما برنامه نمی دهد و ابتکار نمی ورزد و این هر دو امداد ملیران مبتکر و برنامه ریز است و حیات بیرونی سخت نیازمند آن ابتکارات فراقهه است. غنای حکمی فقه را نباید معادل غنای برنامه ای گرفت. فی المثل طراحی و مدیریت واحدهای بزرگ صنعتی به برنامه ریزی و ابتکاری حاجت دارد که پاک از عهد و عرصه فقه بیرون است و قس علی هذا. (پیشین، ص ۵۷ و ۵۸)

۴. از فقه و از نظر که فقیه است) فقط گشودن گره های فقهی ساخته است. آن هم بنحو کلی نه بنحو تعیین و تشخیص موضوع. که کار کارشناسان و ملیران علمی است. و لذا فقیه از آن نظر که فقیه است، اولویتی برای مدیریت ندارد. مگر اینکه واجد کفایت های خاص دیگری باشد. جالب این است که این خلدون نیز در فصل سی پنجم از مقدمه خود همین معنا را بنحو لطیفی ادا کرده است و عالمان (یعنی فقیهان) را کسانی دانسته است که در میان افراد بشر «نسبت به همه کسی از امور سیاست و روشهای آن دورتر می باشند» و دلیلش هم این است که فقیهان می گویند تا خارج را با ذهن خود منطبق کنند در حالی که فیلسوفان، برعکس آنان، می گویند تا نظریات خود را با آنچه در خارج است تطبیق نمایند. و نتیجه ای که می گیرد این است که به طور کلی کسانی که از تجربه دورند، و سرکارشان با امور کلی و قواعد عام و مثل افلاطونی است، و تفاوت ادوار مختلف تاریخ و اشکال مختلف اجتماع را به تجربه دریافته اند، و انسان و جامعه و... را فقط از وراء مقولات کلی می نگرند، در کار مدیریت شان خلل و نقصان رونماپذیری خواهد افتاد.

۵. در متن گفتار، قفا یا آمده که باید فطایح باشد.

۶. ایشان در قسمت دیگری از همان خطبه می گویند: «... ما به مردم هیچ بدهکار نیستیم، البته به خدا بدهکاریم... ولی به مردم بدهکار نیستیم. اوست که معین کرده است چی سهم حوزه است و اوست که معین کرده است مردم اگر حوزه در کمال عزت و آزادی تأمین نکنند ناباکند...»

۷. کسانی که مردم را تعلیم می دهند و برایشان زحمت می کنند و آنها را دیندار می کنند و بر هدایتشان می افزایند و زمینه تحقق آیه شریفه «اهدنا الصراط المستقیم» را فراهم می آورند، اینها اهل دین و هدایتند و هدايت این راه محسوب می شوند. اینها کتاب می نویسند، درس می گویند، زحمت می کشند، کار می کنند و نان بخور و نمیری را هم به دست می آورند. مگر طلاب حوزه علمیه چه قدر از دنیا برخوردارند؟ حقوق یک طلبه فاضل معیل در قم - که بالاترین حوزهای علمیه است - نصف حقوق یک عمله که بیل می زند نیست. درآمد آنها از حداقل حقوق اداری کمتر است. با این وضعیت آیا می شود گفت که روحانیت ما نان خود را از طریق دین می خورد؟ آیا این ظلم و حق کشی و بی انصافی نیست؟ حکومت ما اسلامی است و در آن آزادی بیان وجود دارد و این سخنان که از سر بی انصافی بیان شده، با استفاده از همین فضای آزاد مطرح شده است.

البته منظور این نیست که به حرف یا دعوی جواب بدهیم. خیر، منظور این است که شما بدانید انگیزه های مخالفت با حوزه زیاد و گسترده است. بعضی از کسانی که چنین انگیزه های دارند، خودشان هم نمی فهمند چه کار می کنند. بنهای بدی ندارند، ولی ملتفت نیستند که حرف و عملشان چه تبعاتی دارد. (آیت الله خامنه ای، روزنامه اطلاعات، ۱۹ شهریور ۱۳۷۴، ص ۷)

۸. «لازمست روحانیت را اصلاح کرده، نه اینکه آن را از بین برد. ثابت نگاهداشتن سازمان روحانیت در وضع فعلی نیز به انقراض آن منتهی خواهد شد. این مطلب را حدود ده سال است که بارها و بارها تکرار کرده ام و گفته ام که روحانیت یک درخت آفتزده است و باید با آفتپاش مبارزه کرد. اما کسی که می گوید دست به ترکیب این درخت نزنید، معنای سخنش این است که با آفتپاش آن هم مبارزه نکنید و این باعث می شود که آفتپاش درخت را از بین ببرد آن کسی که می گوید اصلاً این درخت را باید از ریشه کند، اشتباه بزرگی مرتکب می شود، زیرا اگر این درخت کشته شود، دیگر هیچکس قادر نخواهد بود تا نهال جدیدی به جای آن بکارده. (مرتضی مطهری، پیرامون انقلاب اسلامی، دفتر انتشارات اسلامی، ص ۱۴۶)

۹. تحفه العقول: آدمیان بندگان دنیابند و دین آویزه زبان آنان است و تا وقتی که معیشتشان از راه دین بگذرد با آبی بازی می کنند ولی همینکه امحانهای دشوار پیش آید دین داران کم خواهند شد.

۱۰. این نکستی است که این قلم در نقد آراء مرحوم دکتر شریعتی نیز آورده و ایدئولوژیک شدن دین را به سود دین ندانسته است.

۱۱. مرتضی مطهری، نهضت های اسلامی در صد سال اخیر، انتشارات صدرا، ص ۶۵.